

ارائه شده توسط

لینگو لرن | Lingo Learn

برترین ارائه دهنده خدمات کمک آموزشی کانون زبان شامل: سوال و
سامری، دیکشنری کانون، آموزش های رایگان و کاربردی و...

 LingoLearn_official

 LingoLearn

{هرگونه کپی برداری بدون ذکر نام صاحب اثر شرعا و قانونا حرام و قابل پیگیری می باشد.}

Compassion

دلسوزی

It was the evening of September 29, 1994. Having spent a wonderful day exploring the ruins at Paestum in southern Italy, Reg and Maggie Green were driving south in the area of Italy known as the boot, their children Nicholas and Eleanor sleeping peacefully in the back seat. Suddenly an old and decrepit car pulled up alongside them, and an Italian with a **bandana** over his face screamed at them, signaling them to stop.

عصر 29 سپتامبر 1994 بود. یک روز فوق العاده به کاوش خرابه های پاستوم در ایتالیای جنوبی، رگ و مگی گرین داشتند بطرف جنوب در منطقه ای از ایتالیا که بوت شناخته شده میرفتند، فرزندانشان نیکولاس و النور در صندلی عقب با آرامش خوابیده بودند. ناگهان یک ماشین قدیمی و فرتوت کنارشان رسید و یک ایتالیایی با یک دستمال روی صورتش سرانها داد زد، به آنها علامت میداد تا متوقف شوند.

Not knowing what to do, Reg weighed the gravity of the situation. If they stopped, they risked a potentially deadly **confrontation** with criminals; if they sped away, they might escape. Guessing that their newer-model Car could probably get away from the old car the criminals were driving, Reg floored the gas pedal. Shots rang out, shattering both windows on the driver's side of the car. The Green's took off, easily **outdistancing** the bandits car.

رگ نمیدانست چکار کنند، موقعیت را کم و زیاد کرد. اگر آنها توقف کنند آنها یک رویارویی مهلک با خلافکاران راریسک میکنند؛ اگر دور شوند و فرار کنند، ممکن است فرار کنند. با حدس اینکه ماشین مدل جدیدترشان احتمالاً بتواند از ماشین قدیمی خلافکاران فرار کند، رگ پدال گاز را فشرد. صدای تیرها بلند شد، هر دو پنجره کنار راننده را خرد کردند. گرینزبه راحتی فرار کردند، به راحتی از ماشین دستمالی ها سبقت گرفتند.

Checking the children, Reg and Maggie found them still sleeping peacefully in the back seat. A bit farther down the road, Reg saw a police car parked on the shoulder and **pulled over** to alert the authorities. Upon opening the door, he saw blood **oozing** the back of Nicholas's head. Rushed to a hospital, Nicholas lay in a coma for two days.

وقتی بچه هارا چک کردند رگ و مگی آنها را هنوز در صندلی عقب در خواب یافتند. کمی پایین تر از جاده، رگ یک ماشین پلیس پارک شده در کنار جاده دید و کنار زد تا به مسئولین هشدار دهد. با باز کردن در، او دید خون از پشت سر نیکولاس جاری است. سریع به بیمارستان رفته، نیکولاس برای دو روز در کما بود.

Then doctors declared him brain-dead. This was not the end of the story, however. As Nicholas lay on his deathbed, Reg and Maggie decided that something good ought to come out of the situation. Realizing that it would be far better to return good for evil than to seek revenge, they offered Nicholas's organs for **transplant**.

سپس پزشکان او را ضربه مغزی اعلام کردند. هر چند این پایان داستان نبود. همینطور که نیکولاس بر

تخت مرگش دراز کشیده بود رگ و مگی تصمیم گرفتند که چیزی خوب باید از این موقعیت بوجود بیاید. با این نتیجه گیری که بهتر است جواب بدی را با خوبی داد تا طلب انتقام، آنها ارگان های نیکولاس را برای پیوند عرضه کردند.

"Someone should have the future he lost," Reg said. Profoundly moved by the gesture, Italians poured out their emotions. Maurizio Costanzo, the host of a talk show, summed up the common feeling by saying, "You have given us a lesson in **civility**... shown us how to react in the face of pain and sorrow." The great irony of this tragedy was that it was a mistake.

"یکی باید آینده ای که اون از دست داد رو داشته باشه." رگ گفت. ایتالیایی ها که با این رفتار عمیقاً تحت تاثیر قرار گرفته بودند احساساتشان را جاری ساختند. موریزیو کاستانزو، مجری یک تاک شو، یک احساسات عمومی را با گفتن "شما یک درس تربیتی به ما دادید... نشان دادید چگونه در زمان درد و غم رفتار کنیم." خلاصه کرد. مسخرگی بزرگ این تراژدی این است که یک اشتباه بوده است.

Investigators later determined that Nicholas was killed by two small time Calabrian thugs who thought the Greens were jewelers carrying precious stones. Having been turned over to the police, apparently by the Calabrian Mafia, they were placed on trial. People all over Europe and North America reacted in sorrow. Headlines in Italian newspapers spoke of LA NOSTRA VERCOGNA ("Our shame").

بازرسان بعدها تعیین کردند که نیکولاس توسط دو ادم کش بی اهمیت کالابریایی که فکر میکردند

گرینز جواهر فروشانی هستند که سنگ های قیمتی حمل میکنند، کشته شده است. بعد از تحویلی به پلیس، ظاهرا توسط مافیای کالابریا، آنها محاکمه شدند. مردم سراسر اروپا و امریکای شمالی با غم عکس العمل نشان دادند. عنوان روزنامه های ایتالیایی از "خجالت ما" صحبت میکردند.

Wherever the Greens went, they met Italians who begged their forgiveness. The Greens were given a medal, Italy's highest honor, the Prime Minister. Some good has indeed come out of Nicholas's death. Seven Italians received Nicholas's heart, liver, kidneys, **islet cells**, and corneas. Perhaps more importantly, a blow was struck for organ donation.

هرجا که گرینز میرفتند آنها ایتالیایی هایی که برای بخش التماس میکردند میدیدند. به گرینز مدال بزرگترین افتخار توسط نخست وزیر ایتالیا داده شد. واقعا خوبی هایی از مرگ نیکولاس بوجود آمد. هفت ایتالیایی قلب نیکولاس، کبد، کلیه، جزایر لانگرهانس و قرنیه ها را دریافت کردند. شاید مهم تر از همه ضربه ای برای اهدای عضو زده شد.

Having heard Reg and Maggie speak on French television, 40,000 French people pledged to **donate** their organs when they died. After returning to the United States, the Greens began to receive requests to tell their son's story and speak about organ donation. "It gradually dawned on us," says Reg,

بعد شنیدن صحبت رگ و مگی در تلویزیون فرانسه، چهل میلیون مردم فرانسه تعهد دادند که وقتی مردند اعضایشان اهدا شود. بعد از بازگشت به ایالات متحده، گرینز درخواست های برای گفتن زندگی پسرشان و صحبت راجب اهدای عضو دریافت کردند. "این رفته رفته به ذهنمون رسید" رگ

"that we'd been given a life's work." Nicholas Green is gone, but others live on because of his parents' compassionate act. How many of us would do the same thing if given the chance?

"که کار (نتیجه) یک عمر زندگی بهمون داده شده" نیکولاس گرین رفته است اما بقیه بخاطر حرکت دلسوزانه خانواده او به زندگی ادامه میدهند. چند نفر از ما همین کار را میکردیم اگر فرصتش را داشتیم؟

New word: English explanation \ معنی فارسی

Compassion: a feeling of sharing another's suffering, prompting a desire to relieve that suffering; commiseration; clemency/ همدردی، دلسوزی

Confrontation: the act of confronting, or the state of being confronted by another/
مواجهه

Outdistance: to leave far behind, as in a race; outrun/ عقب گذاشتن، سبقت گرفتن بر

Pull over: to drive to the side of the road and stop/ کنار زدن

Ooze: to seep out gradually and slowly, as liquid, gas, or sound may do/ اِهسته
جریان یافتن، تراوش کردن

Transplant: to surgically remove body tissue or a body organ and reattach it elsewhere on the same body or, esp., as a replacement on another body/ عضو پیوند
شده

Civility: courteous behavior; politeness/ نجابت و رفتار خوب، تربیت

Islet cells:

Donate: allow the removal of (blood or an organ) from one's body for transplantation, transfusion, or research/ اهدا کردن

New Word	Synonym	Antonym
Compassion	kindness, mercy	
Outdistance	outstrip	
Ooze	exude, seep out	
Transplant	graft	
Civility	courtesy, manners, politeness	